سردار شهید مجید افشاریان

بتوانند حرف‌شان را بزنند.

اولین بار وقتی شنیدم حاج قاسم می‌خواهد به منزل ما بیاید، خیلی ذوق و شوق داشتم. وقتی ایشان آمدند، برخلاف برخی مسئولان که با عده زیادی (مانند عکاس و فیلمبردار) به دیدن‌مان می‌آمدند، حاج‌قاسم تنها و حتی بدون محافظ آمد. در همان دیدار اول از خاطرات بابا بیشتر گفتند. از اوضاع و احوال درس و مدرسه من و برادرم پرسیدند. من هم آن موقع یک دیوان حافظ جیبی داشتم که به ایشان هدیه دادم. آن موقع هنوز شاعر نشده بودم. کتاب را باز کردم و برای حاج قاسم یک غزل خواندم. حاجی گفت: « خیلی خوب است که شعر را دوست داری، سعی کن بیشتر باهاش انس بگیری.» من هم واقعا تعجب کرده بودم. چگونه یک فرمانده نظامی این‌قدر باذوق در مورد شعر و حافظ با من صحبت می‌کند. خب آن دیوان حافظ علاقه‌مندی من بود، طبیعتا شاید ایشان استقبالی هم ازش نمی‌کردند، من دوست داشتم چیزی که خودم دوست دارم را به حاجی هدیه بدهم. حاج قاسم دیوان را باز کردند و ابیات ابتدایی را خواندند و به من گفتند: «شعر رو ادامه بده، این خیلی اتفاق خوبی است.» بعد به من گفتند: «تو سرشار از احساس و عاطفه‌ای و خیلی خوب می‌توانی از پس شعر و ادبیات بربیایی. من این دیوان حافظ را سعی می‌کنم جاهایی که میرم با خودم ببرم.»

*** این دیدارها تا چه زمانی ادامه داشت؟**

از شهادت بابا تا زمان شهادت حاج قاسم در فواصل مختلف ایشان را می‌دیدیم. مثلا حتما در ایام فاطمیه که منزل‌شان جلسه روضه داشتند از خانواده شهدا دعوت می‌کردند.

*** حاج قاسم با همه فرزندان شهدا این گونه رفتار می‌کرد؟**

با همه بچه‌های شهدا با مهربانی، عطوفت و آغوش باز همیشه رفتار می‌کرد اما من حس می‌کنم حاج‌قاسم با آنهایی که نسبت به پدران‌شان یک دین خاصی را احساس می‌کرد که مثلا آنهایی که یک کار مهم یا یک باری از مسیر پیش روی حاجی برداشته‌اند را بیشتر محبت می‌کرد. مثل این که سعی می‌کردند آن کاری که پدر انجام می‌داده را در حق فرزندش جبران کند.

*** نوع رفتارشان با فرزندان شهدا هم مانند رفتاری بود که با فرزندان خود داشت؟**

حاج قاسم آن روزی که به خانه ما آمدند یک جمله به من گفتند: «شما اسم‌تان فاطمه خانم بود دیگه؟» گفتم بله. گفت: «من تا الآن دو تا فاطمه داشتم. از این به بعد سه تا فاطمه دارم. فاطمه سلیمانی، فاطمه مغنیه و فاطمه افشاریان». همان موقع من را گذاشت کنار دختر خودش و دختر عماد مغنیه. این‌قدر برایم حس جذابی بود. فکر می‌کردم پس واقعا دارد من را مثل دختر خودش می‌بیند.

*** شیرین‌ترین خاطره‌ای که از دیدارهای حاج قاسم داشتید را برای‌مان بگویید.**

یکی همان روز مراسم سوم بابا که آمدند و به ما تسلیت گفتند. من واقعا خیلی به پدرم وابسته بودم، دلیلش هم این بود که خیلی وقت‌ها پدر مأموریت‌های طولانی‌مدت بودند و زمانی که برمی‌گشتند سعی می‌کردند آن تایم را با ما باشند و محبت خیلی شدیدی از پدرم می‌گرفتم. در آن ایام شهادت بابا، من در حالتی بودم که دنیا روی سرم خراب شده بود. در یک چنین فضایی وقتی یک نفر می‌آید و پدرانه دست روی سر آدم می‌کشد، کسی که شبیه پدر توست، با همان لباس، همان ظاهر، با همان عقیده و اعتقاد است و با همان عاطفه و محبت، خیلی برایم روحیه بخش بود. این حس اصلا مصنوعی نبود. در آن مراسم خیلی از مسئولان بودند، خیلی‌های‌شان آمدند و همین برخورد را داشتند با من، خیلی‌های‌شان من را تحویل گرفتند، خیلی‌های‌شان بعدش آمدند خانه‌مان که از نظر مسئولیت شاید بالاتر از حاج قاسم بودند، در فضای سیاسی کشور خیلی بالاتر از حاج قاسم بودند، ولی آن محبت حاج قاسم واقعا روی من اثر داشت. مثلا یک زمانی زنگ می‌زدند به منزل ما و به مادرم می‌گفتند: «فاطمه خانم چطوره؟» مامان می‌گفتند: «فاطمه مشغول امتحانات پایان ترم است.» مدتی بعد زنگ می‌زد که فاطمه امتحاناتش را خوب داد؟ یعنی در بزنگاه‌های زندگی من حس می‌کردم یکی هست که در نبود پدر مرا می‌بیند و این خیلی حس خوبی بود. یا این که مثلا زمان‌هایی که دلتنگ پدر می‌شدم، پیامک‌های گاه و بیگاه ایشان واقعا روز من را می‌ساخت.

*** شما شاعر هم هستید، شعرهای‌تان به دست حاج قاسم هم می‌رسید؟**

شعرهایم را با واسطه دفترشان به دست‌شان می‌رساندم. یادم هست یک بار نامه‌ای خطاب به حضرت آقا نوشته بودم که یک بخشی از شعرهایم را در آن آورده بودم. این را آقا محمدجواد (برادرم) به حاج قاسم دادند که به دست آقا برسانند. حاج قاسم وقتی نامه را می‌گیرند ابتدا برادرم را می‌بوسند، بعد نامه را می‌بوسند و آن را داخل جیب‌شان می‌گذارند و می‌گویند: «اتفاقا همین امروز با حضرت آقا دیدار دارم و نامه را به دست ایشان می‌رسانم.»

*** آخرین دیداری که با حاج قاسم داشتید را به یاد دارید؟**

پاییز ۹۸ دیداری با خانواده شهدا برگزار شد که حاج قاسم هم تشریف آورده بودند. من هم دعوت شده بودم تا در این جلسه شعر بخوانم. ازدحام فرزندان شهدا دور و بر حاج قاسم به حدی بود که دسترسی به ایشان را بسیار سخت کرده بود. وقتی به پشت تریبون رفتم تا شعر بخوانم، توانستم از نزدیک‌تر حاج آقا را ببینم. وقتی اجرای من تمام شد، به سمت حاج آقا رفتم و گفتم: چند وقتی است که به خانه ما نیامدید. حاج قاسم گفتند: «به خدا سرم خیلی شلوغ است ولی حتما به دیدارتان می‌آیم.» که دیگر فرصتی نشد و دی ماه به شهادت رسیدند.

*** در مراسم تدفین شهید سلیمانی برخی فرزندان شهدا حضور داشتند. شما هم در این مراسم بودید؟**

در بخشی از وصیت‌نامه حاج قاسم ذکر شده بود که «دوست دارم جنازه‌ام را فرزندان شهدا بر دوش بگیرند. شاید به برکت اصابت دستان پاک آنها بر جسدم، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.» به همین دلیل قرار شد تعدادی از بچه‌های شهدا در مراسم تدفین حاج آقا شرکت کنند. ما هم رفتیم. خیلی شلوغ بود. جمعیت عجیبی که کوه‌های اطراف گلزار شهدای کرمان را کامل پر کرده بود. تا حالا چنین صحنه‌ای در زندگی‌ام ندیده بودم. از قبل هماهنگ شده بود تعدادی از فرزندان شهدا بتوانند خود را نزدیک مزار حاج قاسم برسانند. خیلی لحظات عجیبی بود! آن شب، اصلا از آن شب‌هایی بود که می‌گویند صبح نمی‌شود، این گونه بود.

دیدار حاج قاسم با دختر شهید بافنده از رزمندگان مدافع حرم

کد روبه‌رو را اسکن کنید